

## سلطان ابراهيم لودی و علل شکست وی از بابر (۱۵۱۷-۱۵۲۶)

مقدمه:



[چند روز پیش مقالتي بس ممتع ار قلم اديب ونويسنده محبوب افغان جناب مسعود فارانی در مورد ترویج زبان فارسی در هند، در پورتال افغان-جرمن آنلاين به نشر رسيد که بسيار دلچسپ و خواندنی وبخاطر نکات بکروتازه در آن، قابل برداشت و نگهداشت است. آقای فارانی در این مقاله از مؤسس سلاله لودی یعنی از سلطان بهلول لودی سخن زده و سپس از فرزندش سلطان سکندر لودی و نظم و دسپلين دولتمداری وی و فرهنگ پروری این سلطان و ترویج زبان فارسی به عنوان زبان رسمی و کتابت در هند بحث رانده است، مگر از سومین و آخرین سلطان این دودمان یعنی سلطان ابراهيم لودی به نیکویی یاد نکرده و فقط در یک جمله وی رافاقت کرکتر و درایت دولت مداری معرفی و عامل سقوط حاکمیت لودیه در هند دانسته است.

من در تائید نظر این نویسنده گرامی، میخوایم پیرامون روش حکومت داری این سلطان که منتج به سقوط سلطنت لودی در هند گردید، قدری بیشتر مکتب کنم، و به استناد یک اثر مهم تاریخی نزدیک به عهد این سلطان معلوماتی بس ارزنده پیشکش خواننده گان نمایم که شاید برای علاقمندان تاریخ پشتونها در هند و بخصوص خود پشتونها خالی از دلچسپی نباشد.

در این زمینه دست مایه من، کتابی است بنام "تاریخ داودی" که مؤلف آن عبدالله نام داشته و آنرا به دستور آخرین سلطان پشتون در بنگال یعنی داودشاه کرلانی فرزند سلیمان کرلانی (۱۵۷۲-۱۵۷۶)، بزبان فارسی نوشته و بنام "تاریخ داودی" مسمی کرده است. مؤلف تا عهد سلطنت جهانگیر امپراطور هند (۱۶۰۵-۱۶۲۷) در هند حیات داشته است. میتوان گفت این اثر معتبرترین گزارش تاریخی از رخدادهای سلاطین لودی و سوری در هند میباشد. این اثر در سال ۱۳۷۰ هجری شمسی توسط عبداللطیف طالبی عضو علمی اکادمی علوم افغانستان از فارسی به پشتو ترجمه و در مطبعه دولتی کابل چاپ شده است. اطلاعاتی که در ذیل بازتاب داده میشود از متن پشتوی آن اثر است. سیستانی ۳/۵/۲۰۱۰]

### آغاز سلطنت ابراهيم لودی:

سلطان سکندر شش فرزند داشت: فرزند بزرگش ابراهيم خان نام داشت و فرزند دومش جلال خان حکمران جونپور بود و سلطان جلال الدین لقب داشت. فرزند سومش اسماعیل خان و فرزند چهارمش حسین خان و فرزند پنجمش محمودخان و فرزند ششم اعظم خان همایون نامیده میشود.

بعد از فوت سلطان سکندر لودی در سال ۱۵۱۷ میلادی، سلطان ابراهيم برجای پدر برتحت سلطنت هند تکیه زد. قبل از انتساب ابراهيم لودی به سلطنت، وی با صفات مثبت فهمیدگی، هوشیاری و مردانگی و دارای خصوصیات اخلاقی و سلوک مردم داری پدرش توصیف شده است ولی پس از به قدرت رسیدن، تغییر مزاج داد و بزودی ثابت کرد که وی مردی خودخواه و جاه طلب و مطلق العنان و عصبی و خشن و بیرحم و سخت کوتاه فکر و بی سنجش است و از عهده مملکت داری بدر آمده نمیتواند. وی از همان نخستین روزهای بقدرت رسیدنش تا روزی که در میدان نبرد پانی پت توسط سپاه بابر بقتل رسید، در مدت هشت سال سلطنت خود همواره درگیر جنگ بابر ادرتی و لشکرکشی با مخالفان و شورشگرانی بود که همگی دست پرورده پدرش بودند و از بهترین و فداکارترین رجال دربار سلطان سکندر لودی بشمار میرفتند.

ماجرا از اینجا آغاز شد که بعد از مرگ سلطان سکندر، سران سپاه و رجال موثر دربار فیصله کردند که دو برادر سکه، یکی سلطان ابراهيم که برادر بزرگ است، به سلطنت هند برداشته شود و حدود قلمروش از دهلی تا جونپور باشد و برادر دیگرش شهزاده جلال خان ملقب به سلطان جلال الدین خطاب در جونپور سلطنت کند. بدن ترتیب سلطان جلال

الدین بسوی جونپور حرکت کرد و در آنجا با حمایت امراء و جاگیرداران آن سمت به سلطنت نشست و سلطان ابراهیم لودی به سلطنت در دهلی قرار گرفت. اندک مدتی بعد فتح خان فرزند اعظم همایون شروانی حاکم راپری و خانجهان خان لوانی در حضور سلطان ابراهیم لودی، وزیران و وکیلان دربار را ملامت کردند و گفتند که پادشاهی مشترک خطای بزرگ و اشتباه غیر قابل جبران است و پذیرفتن آن ناهمی و از عقل بدور است و باید دانست که پادشاهی کردن مشترک در یک اقلیم ناممکن است. چنانکه در یک غلاف نمیتوان دو شمشیر را جای داد، در یک اقلیم هم نمیتواند دو پادشاه، پادشاهی کنند.

### دوجان هرگز به یک پیکر نگنجد دو فرمانده به یک کشور نگنجد

سلطان ابراهیم لودی با شنیدن این سخنان، قول وقراری که با برادرش سلطان جلال الدین کرده بود، بیکسو گذاشت و مدعی سلطنت خود در تمام قلمرو لودیان گردید. سران نظامی و رجال دربار نیز در این سخن اتفاق نظر نشان دادند و موافقت کردند که چون شهزاد جلال هنوز از قوت لازم برخوردار نشده، پس بهتر است وی به دهلی خواسته شود. سپس فرمانی به مهر سلطان ابراهیم لودی بدست هیبت خان "کرگن انداز" به شهزاده فرستاده شد و در آن تذکر رفته بود که "برای صلا و مشورت اگر هر چه زودتر به دهلی بیانی، بسیار خوب خواهد بود!" (۱) وقتی هیبت خان فرمان را به شهزاده تسلیم می داد، انواع سخنان چاپلوسانه بر زبان راند که سبب بدگمانی شهزاده گردید و از رفتن به دهلی خود داری کرد. هیبت خان موضوع را به سلطان ابراهیم گزارش داد و او چند تن از رجال دربار را نزد برادر خود فرستاد تا بدگمانی وی را رفع کنند ولی تلاش این هیبت نیز بجائی نرسید. سپس سلطان ابراهیم به مشورت و صلائی درباریان خود فرمان هایی عنوانی اقطاعداران و خوانین جونپور نوشت و آنها را به الطاف شاهانه خود وعده داد و بارمز به آنها فهماند تا از برادرش شهزاده جلال اطاعت نکنند و دست به مخالفت بزنند. این نامه ها و فرمانها در میان جاگیرداران و امراء که برخی تا سی - چهل هزار نفر زیر فرمان خود داشتند، بدرجات متفاوت تاثیر نمود و آنها رابه مخالفت تشویق کرد.

از آن طرف شهزاده جلال تختی مرصع باجواهرات گوناگون آماده کرده بود و روز جمعه ۱۵ ذی الحجه ۹۲۳ هـ (۱۵۱۷ م) محفل بزرگی از امراء و رجال و جاگیرداران و مشایخ و روحانیون و ملایان تشکیل داد و رسماً بر تخت سلطنت نشست و خود را سلطان جلال الدین خطاب نماید و دست به بخشش و اعطای صله ها و افزایش معاش به افسران و عساکر و ملایان و خوانین و جاگیرداران و غیره برد و علناً مخالفت خود را با سلطان ابراهیم ابراز کرد.

وی سکه و خطبه را بنام خود کرد و به تنظیم سپاه و توپخانه پرداخت و سپس به اعظم خان شروانی که با یک لشکر عظیم قلعه کالنجر را در محاصره گرفته بود، پیغام فرستاد که تو بجای پدر و عموی من هستی، بشما بهتر معلوم است که من هیچ گناهی ندارم. سلطان ابراهیم قول وقرار خود را زیرپا نموده و در سرزمین پدری کمترین بخش را بمن داد، مگر اکنون آنرا هم از من میخواهد پس بگیرد و رشته برادری را قطع نماید، شما باید از حق و حقیقت طرفداری بکنید. از آنجائی که اعظم همایون از سلطان ابراهیم لودی در دل ناراض بود و سخنان منطقی و درعین حال عاجزانه سلطان جلال الدین براو تاثیر کرده بود، دست از محاصره قلعه کالنجر برداشت و درصفت سلطان جلال الدین قرار گرفت. آنها بعد از مشورت به این فیصله رسیدند که اول نواحی جونپور را تحت سلطه خویش در آورند و بعد به کارهای دیگر بپردازند. بنابراین اول براوده حمله کردند. حاکم آنجا چون تاب مقاومت در خود ندید خود را به لکنهو رسانید و از آنجا به سلطان ابراهیم گزارش داد. سلطان ابراهیم قبل از اینکه برای سرکوبی برادرش بسوی جونپور سوقيات نماید، چهار برادر خود را که قبل از این بزندان انداخته بود از آگره به قلعه هائی فرستاد و لوازم زندگی آنها را در آنجا برای شان فراهم نمود و بعد بسوی جونپور حرکت کرد. در مسیر راه به وی خبر رسید که همایون اعظم با پسر خود فتح خان از جلال الدین جدا شده و خواهان پیوستن به سلطان ابراهیم است. سلطان ابراهیم از این خبر بسیار خوشحال شد و از او باگرمی استقبال کرد. بعد از پیوستن اعظم همایون لشکری برای دستگیری سلطان جلال الدین فرستاده شود (۲)

سلطان جلال الدین هم خانه و کاشانه خود را در قلعه کالپی گذاشت و باسی هزار سوار و سیصد فیل جنگی از کالپی رهسپار آگره شد. لشکریان سلطان ابراهیم قلعه کالپی را محاصره کردند. بزودی قلعه فتح و غارت گردید و مردم بسیاری اسیر و یا کشته شدند. وقتی سلطان ابراهیم از پیشروی برادرش بسوی آگره مطلع شد، فوراً یکی از رجال کارفهم خود بنام ملک آدم را در رأس لشکری برای حفاظت آگره گسیل نمود. ملک آدم با عجله خود را به آگره رساند و نگذاشت که سلطان جلال الدین به انتقام کالپی آگره را غارت کند و یا به آتش بکشد، بلکه با سخنان نرم و نصایح دوستانه وی را از انجام هرگونه تحریب کاری برحذر داشت تا اینکه قوت های سلطان ابراهیم به آگره رسیدند. سپس ملک آدم به جلال الدین پیشنهاد کرد که اگر خیال سلطنت از سر برسد کند و مثل سایر امراء به کار در دولت سلطان ابراهیم راضی شود، من عذر ترا نزد سلطان میکنم و از او میخواهم تا ترا دوباره به حکومت کالپی بفرستد. جلال الدین این پیشنهاد را قبول کرد و علم و چتر پادشاهی را نزد برادر خود فرستاد، مگر سلطان ابراهیم این عمل وی را با دشنام و بدگویی استقبال کرد. شهزاده جلال از این سخنان برجان خود ترسید و بسوی گوالیار رفت و از حکمران گوالیار پناه خواست. سلطان ابراهیم برای فتح گوالیار لشکری فرستاد، مگر جلال الدین از آنجا بیرون شده نزد سلطان محمود به مالوا رفت. چون رفتار سلطان محمود مطبوع طبع شهزاده نبود از آنجا نیز بیرون شد و به دهکده "گده کتنگه" رفت. در آنجا دهقانان آن دهکده وی را گرفته

نزد سلطان ابراهیم بردند. سلطان ابراهیم هم برادر خود را زندانی و در قلعه نزد دیگر برادران خود فرستاد و بعد در زندان او را کشت. (۳) بقول شاعر:

شربت سلطنت و جاه چنان شیرینست  
خون آزرده دلان را زپی ملک مریز  
که شهان از پی آن خون برادر ریزند  
که ترا نیز همان جرعه به ساغر ریزند

### سوء رفتار سلطان ابراهیم با رجال سابقه دار نظامی:

از این بیعت سلطان ابراهیم نسبت به امراء و سران نظامی خود نیز بدگمان شده به بهانه های مختلف هریکی را می گرفت و بزندان می انداخت تا در زندان از میان برود. سوء رفتار و بدگمانی و تصمیمات عجولانه سلطان ابراهیم تا آن حد بالا گرفت که باری به سران لشکری که برای تصرف گوالیار فرستاد بود، امر کرد که به آگره باز گردند و همینکه بحضورش رسیدند دستور داد همگی را بزندان بیفکنند. این امر سبب گردید تا عده پی از رجال بزرگ نظامی برجان خود بترسند و از خدمت وی جدا شده به ایالات دیگر فرار کنند. یکی از این رجال نامدار که در تمام عمر خود در رکاب سلطان سکندرو پدرش صادقانه شمشیر زده بود، اعظم همایون بود. وی هنگامی که قلعه گوالیار را در محاصره کشیده بود قریب بود تسخیر کند، ناگاه دستور سلطان ابراهیم رسید که بزودی به آگره برگردند. لشکریان گفتند قلعه عنقریب سقوط میکند و نباید کار را نیمکاره رها کرد، مگر اعظم همایون امر و دستور سلطان را عملی نمود و به نزد سلطان بازگشت، همینکه به آگره رسید، سلطان امر کرد تا بزندان انداخته شود. وقتی پسرش اسلام خان از این کار سلطان مطلع گردید، سر بشورش برداشت و به تدارک لشکر بر ضد سلطان ابراهیم پرداخت. همینکه سلطان ابراهیم از قصد وی مطلع شد در صدد برآمد تا به مقابل اسلام خان لشکر بفرستد ولی هنوز دستور این کار را صادر نکرده بود که یکی دیگر از امیران لشکراو، بنام سعیدخان همراه با چند تن دیگر از امراء از لشکر سلطان بریدند و رخ بسوی لکنهو که در اقطاع شان بود رفتند. اسلام خان هم با این امراء یکجا گردید و شورش بزرگی بر پا کردند. سلطان ابراهیم لشکری بزرگ تحت فرمان ۱۲ تن از امیران خود برای سرکوبی آنها گماشت و وقتی این سپاه به قنوج رسیدند، ناگاه اقبال خان خاصه با پنجهزار افراد خود از کمین بیرون جست و بر لشکر سلطان ابراهیم حمله نمود و بسیاری از سربازان سلطان را کشت و یا زخمی ساخت و پس برگشت. سلطان ابراهیم وقتی از این حادثه مطلع گشت به امیران و جنرالان خود نوشت که اگر از پس سرکوبی مخالفان موفق بر نیامدید، بدانید که از جمله مردودین خواهید بود نه از مقربین. در عین حال لشکری دیگری به کمک آنها فرستاد. در این وقت تعداد لشکر اسلامخان به چهل هزار نفر مرد رزمی و پنجصد فیل جنگی میرسید. هنگامی که هر دو لشکر با هم روبرو شدند، شیخ راجو، روحانی پرنفوذ قدم بمیان گذاشت و اظهار داشت که مسلمان کشی ناروا است و از طرفین خواست دست از جنگ بردارند. وی با دلایل شرعی، امکانات صلح میان طرفین را فراهم نمود، مخالفان سلطان ابراهیم، رهائی اعظم همایون را از زندان شرط صلح گذاشتند ولی سلطان این شرط را نپذیرفت و بنابراین جنگ در گرفت و سرانجام اسلام خان در این جنگ کشته شد و سعید خان دستگیر گردید که آنهم به امر سلطان بقتل رسانده شد. با وجودیکه نتیجه جنگ به نفع سلطان ابراهیم تمام شده بود، ولی کینه و حس انتقام و انحراف مزاج سلطان نسبت به امراء ده چند بیشتر شد و بزودی تمام امراء عهد سلطان سکندر بزندان انداخته شدند و نامدارترین این امراء مثل میابوها و میا حسین سپاهسالار و اعظم همایون شروانی که حیثیت امیرالامراء را داشت، همگی در زندان افتادند و در زندان جان باختند. دریا خان سپهسالار ابراهیم لودی نیز بدستور این سلطان جاهل کشته شد. خلاصه این روش و سلوک سلطان ابراهیم سبب گردید تا هر کس ب فکر بقا و حیات خود باشد و بنابراین آخرین رجل وفادار این خاندان، خانجهانخان لودی حکمران بیهار نیز با دیگر امیران مخالف یکجا گردید و سر مخالفت با حکومت سلطان ابراهیم لودی جنباند. (۴)

### مقدمات سقوط دولت لودی در هند:

یکی از علل سقوط دولت سلطان ابراهیم لودی، بدگمانی سلطان نسبت به برادران و عموزادگان و سران نظامی سابقه دار و زندانی ساختن یا کشتن ایشان بود. از آنجمله بزندان انداختن اعظم همایون شروانی، امیرالامراء سلطان ابراهیم لودی بود که پنجاه هزار مرد جنگی در پشت سر خود داشت و یکی از رجال نامدار عهد سلطنت سلطان بهلول لودی و سلطان سکندر لودی پدر سلطان ابراهیم لودی بود. اعظم همایون در مدت زندان خود هیچگاهی لب به شکایت از عملکرد سلطان ابراهیم لودی نکشود ولی سلطان با بی پروائی این شخصیت باوقار را در زندان بقتل آورد و با قتل او گویا تیشه بریشه سلطنت خود زد. وی نه تنها این مرد با تجربه نظامی را از میان برداشت و پایه های سلطنت خود را سست کرد، بلکه تمام امیران و رجال نظامی را یکی بعد دیگری زندانی و سربسته نیست مینمود و این امر باعث آن شد تا هریک از امیران ب فکر نجات خود از شر بدگمانی و ظلم سلطان باشند.

پس از آنکه دریا خان لوانی، بدستور سلطان ابراهیم لودی کشته شد، پسرش بهارخان (یا بهادرخان) با مرگ پدر خود سر بشورش زد و یکصد هزار مرد بدور خود جمع نموده با این قوت تمام مناطق واقع میان بیهار تا بنگال را متصرف شد و بنای سلطنت خود را گذاشت و با (لقب سلطان محمد) بنام خود سکه ضرب زد. (۵)

در همین فرصت دولت خان لودی که از ملازمین دولت سلطان سکندر لودی و حاکم پنجاب بود، بدستور سلطان ابراهیم لودی از پنجاب به دهلی فراخوانده شد، اما دولت خان از ترس سلطان، رفتن خود به دهلی را به تعویق انداخت و بالاخره پسر خود دلاور خان را به دربار سلطان فرستاد، همینکه چشم سلطان ابراهیم به دلاور خان لودی افتاد خطاب به وی گفت: اگر پدرت بزودی بدربار حاضر نگردد، مثل سایر امیران بزنندان انداخته خواهد شد. دلاور خان این موضوع را به پدر نوشت و دولت خان به پسرش نوشت تا زمانی که میابوها به من صلاهی آمدن به دربار سلطان ابراهیم را ندهد، من هرگز نزدش نخواهم آمد، تو فکر خود را خراب نکن. دلاور خان که از نزدیک مزاج تند و خشن سلطان را ملاحظه کرد، دانست که عاقبت بدی در انتظار او و پدرش است، بنابراین از دهلی فرار کرد و بدون اینکه نزد پدر خود در پنجاب برود، خود را به کابل رسانید و در ملازمت بابر قرار گرفت. وی بابر را از اختلافات عمیق رجال نظامی پشتون تبار با سلطان ابراهیم لودی باخبر ساخت و اطلاعات همه جانبه‌ی وی را از اوضاع سلطنت دهلی در اختیار بابر گذاشت. (۶)

در این فرصت سلطان ابراهیم لودی، یکی دیگر از رجال سابقه دار نظامی خود بنام "میابوها" را در زندان کشت. با کشته شدن میابوها، بابر بیشتر به عمق اختلافات و ضعف عقل سلطان ابراهیم لودی پی برد. متعاقباً دولت خان لودی نیز از بابر دعوت نمود تا برای فتح هند اقدام نماید. در این میان برخی از جنرالان ناراضی، شهزاده عالم خان پسر سلطان بهلول لودی، را که در گجرات نزد سلطان محمد (بهادرخان پسر دریاخان) رفته بود، به دهلی خواستند و او را بنام علاء الدین شاه به عنوان سلطان خود قبول کرده در مقابل سلطان ابراهیم لودی ایستاده کردند.

هنوز از لشکرکشی بابر بسوی هند خبری نبود که پنج تن از جنرالان ناراضی سلطان ابراهیم لودی، هر یک دلاورخان، محمودخان، خان جهانخان و اسماعیل خان لوانی تحت رهبری عالم خان لودی (علاء الدین شاه)، با چهل هزار نیروی معیتی خود دهلی را به محاصره گرفتند. سلطان با اطلاع از این خبر تکان دهنده تصمیم گرفت قیل از هر چیزی باید این غایله را بقوت شمشیر سرکوب کند. وقتی لشکر سلطان ابراهیم برای شکستن محاصره بیرون آمدند، جنرالان حامی عالم خان باهم مشورت کردند که پشتونها مردمان غیرتمند و نمک شناسی هستند و هنگام جنگ از لشکر بدارو سلطان خود فرار نمی کنند و این کار را عار و ننگ بزرگ می شمارند. بهتر است حمله بر سپاه سلطان شبانه صورت گیرد تا کسی شناخته نشود و فردا اگر با سلطان روبرو هم بشوند از وی شرمند نباشند. برای شبیخون زدن به لشکر سلطان ابراهیم شش دسته سوارکار موظف شدند. شب هنگام این شبیخون اجرا شد و تعدادی از لشکریان سلطان را بخاک و خون انداختند.

در همین فرصت جلال خان و برخی دیگر از امیران ناراضی از لشکر سلطان ابراهیم لودی جدا شده و به مخالفان پیوستند. سلطان ابراهیم لودی با مشاهده این حمله و ایجاد هرج و مرج در لشکر با چندتن از خواص خود تا صبح در قلب سپاه باقی ماند و دست به سلاح نبرد. صبح وقتی آفتاب درخشید سلطان ابراهیم لودی دید که عمویش عالم خان لودی با تنی چند از افسران و سربازان در آنطرف ایستاده اند. سلطان ابراهیم امر حمله بر لشکر عالم خان داد و عالم خان لودی وقتی حمله سیل آسای لشکر سلزان را دید، بدون مقاومت از میدان فرار نمود و افراد او که بیشتر شان مصروف غارت اموال شبیخون بودند نیز با بفرار نهادند و امراء و جنرالان باغی نیز هر یک بسویی رفتند. عالم خان لودی خود را به میان دو آب رسانید و از آنجا به دربار بابر در کابل رفت. و از بابرخواست تا بر هند حمله کند. (۷) با چنین مقدماتی است که بابر عزم تسخیر هند را از سلطه لودیان پشتون مینماید و در رأس لشکری بسوی هند مارش میکند.

### سقوط دولت لودی بوسیله بابر:

بابر بنیانگذار دولت مغولان هند، در سال ۱۵۰۱ از ماوراءالنهر وارد افغانستان شد و پس از تصرف کابل در ۱۵۰۳، در سال ۱۵۰۶ برای کمک شهزادگان کورگانی هرات از راه هزاره جات به هرات رفت تا از آنها در برابر تهدید ازبکان ماوراءالنهر برهبری محمدخان شیبانی حمایت کند، ولی چون زمستان فرارسید و محمدخان بر هرات حمله نمود، پس بابر که خبرهای ناخوش آیندی از اوضاع کابل بدو رسیده بود، بکابل بازگشت و باخشونت اوضاع کابل را آرام کرد.

بابراز همان آغاز ورود به افغانستان نفوذش را باقهر و خشونت بر مناطق متصرفه تعمیم بخشید. او در سال ۱۵۰۷ م = (۹۱۳ هجری) با سپاه قوی بر سر **خلجیان زابلستان** (غزنی) تاخت و بعد از کشتار مردم و برپا کردن کله منار از جمجمه کشته‌گان آن نواحی، رمه‌های مواشی را که به یکصد هزار گوسفند میرسید به تاراج برد. (۸) سال دیگر (۱۵۰۸ = ۹۱۴ هـ) بابر بطرف شرق لشکرآراست و **ننگرها** را به کابل ملحق نمود، اما نتوانست از خیبر عبور کند. زیرا قبایل **اپریدی** و **مومند** مقیم خیبر که تسلط بابر را مخالف منافع و عایدات خود، از ناحیه اخذ حق العبور کاروان‌ها از دره **خیبر** می دانستند، با بابر درآویختند و جنگ‌های متعدد نمودند. (۹)

در سال ۱۵۱۸ برای بار دوم بابر توانست سند را عبور کند و چناب را بگیرد و برگردد. سومین مرتبه بابر در سال ۱۵۱۹ م (= ۹۲۵ هـ) بسوی هند لشکر آراست، مگر قبایل **یوسفزانی** عین روش **اپریدی**‌ها را درباره **بابر** عملی ساختند، ولی چندین هزار کشته و عده بسیار اسیر دادند. (۱۰) **بقول آخوند درویره ننگرها**ی، در اثر ظلم و کشتار بیرحمانه **شاه گورگانی**، مردم یوسفزانی از محل‌شان بیجای شدند و دچار فقر و گرسنگی گردیدند و بحدی مردم از غربت و فاقه جان سپردند که دفن‌شدن آن همه از توان مردم بیرون بود و زبان ادب از بیان آن صحنه عاجز. خلاصه، در اثر ظلم و تعدی، فرزند از مادر و پدر و زن از شوهر و کودک از کلان جدا شدند. (۱۱)

در سال ۱۵۲۰ بابر پسر خود همایون را به بدخشان فرستاد و خود به قندهار لشکر کشید و آن را از چنگ شاه بیک ارغونی بدر کرد و به پسر دیگر خود میرزا کامران داد و خود بکابل باز گشت. در چنین وقتی دولت لودی هندوستان رو به انحطاط نهاد و آتش نفاق داخلی مشتعل گردیده بود تا جایی که عالم خان (ملقب به علاءالدین شاه) عموی سلطان ابراهیم لودی به دربار بابر در کابل پیوست و دولت خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هندوستان و انقراض سلطنت دهلی تشویق مینمود. بابر برای آنکه در قشون‌کشی برهند از عقب خود مطمئن باشد با دختر شاه منصورخان یوسفزی (بی بی مبارکه) نکاح بست و موقتاً مطمئن گردید.

پس از خویشاوندی با پشتون‌هاست که بابر در سال ۱۵۲۳ برای چهارمین مرتبه لشکر به پنجاب کشید، و در این سوقیات پشتون‌های مدافع لاهور را شکست داد و شهر را تصرف کرد و آنرا به میرزا عبدالعزیز سپرد و برگشت. حاکم او در سیالکوت عالم خان لودی عموی سلطان دهلی بود. این شخص در عوض مقابله با اجنبی به اتفاق غازیخان پسر دولت خان لودی عسکر به دهلی کشید ولی از سلطان ابراهیم منزه گشت و به سیالکوت برگشت. (۱۲)

در اول صفر ۹۳۲ هـ/مهر ۱۵۲۵ بابر برای پنجمین بار عازم هند شد و حکومت کابل و بلخ را به پسر خود میرزا کامران گذاشت. در بین راه همایون پسر ارشدش با سپاهیان بدخشان و غزنه و لاهور به او پیوست. در بیستم ربیع الاول سال ۹۳۲ هـ/چهارم جنوری ۱۵۲۶ م قلعه میوات خلع سلاح شد و دولت خان به سختی سرزنش گردیدند. دولت خان که با پسرانش در این قلعه پناه گرفته بود در تحصن مُرد. دوپسرش یکی غازیخان به کوهستانات فرار کرد و دیگرش دلاورخان همراه با علاء الدین شاه تسلیم شدند و مورد عفو قرار گرفتند. سپس بابر با سپاهی پر توان متشکل از قبایل مختلف پشتون بسوی دهلی به حرکت افتاد. همایون که در آن زمان در ابتدای کار خود بود، سپاه حمیدخان، یکی از سرداران سلطان ابراهیم لودی را تار و مار کرد و یکی از قلعه‌های استوار موسوم به حصار فیروزه را بدست آورد.

در نهم رجب سال ۹۳۲ هـ/ بیست و یکم اپریل ۱۵۲۶، در میدان پانی پت، نبردی سخت در گرفت که سرنوشت هند را رقم زد. سلطان ابراهیم لودی با آنکه سپاه چند برابر بابر به همراه داشت مگر از تاکتیک جنگ چیزی نمیدانست، در صورتی که بابر استاد تاکتیک و ترفندهای نبرد بود. جانب لودی هیچ تدارکی هم ندیده بود و حتی دور اندیشی‌های در خور پیش بینی نکرده بود، فقط به آنچه منجمان از پیروزی وی اطمینان داده بودند بسنده کرد. اما بابر همه چیز را پیش بینی کرده بود و هیچ چیز را به بخت و اقبال واگذار نکرده بود. زنبورکها و گروه‌های تفنگ چی او برتری او را بردشمن فاقد نظم و فرماندهی درست، تضمین میکرد. سپاه سلطان ابراهیم با حرارت مقاومت کرد، ولی شکستی تمام عیار نصیب شان شد. یکی از مقربان سلطان ابراهیم به وی پیشنهاد کرد که اگر سلطان فرار کند هنوز فرصت هست و میتواند در یک فرصت دیگر با بابر زور آزمائی کند، اما سلطان ابراهیم گفت:



آرامگاه ابراهیم لودی در دهلی جدید

تو نمیدانی که سرپرده پادشاهان چرا برنگ سرخ است؟ جواب شنید که نه، گفت دلیل آن اینست که رنگ سرخ علامت سرخروئی است، و شاهان که جامه سرخ بتن میکنند برای آنست که میخواهند با سرخ رونی مرگ را پذیرا شوند، فرار مرد رنگ زردی ببار می آورد." (۱۳)

بدینسان سلطان در میدان نبرد سرانجام از پای درآمد و نگهبانانش نابود شدند و سپاه تقویت شده اش با حمایت سپاهیان گوالیور و بیکراما جیت پانزده هزار کشته برجای گذاشت. پس از ختم نبرد بی درنگ بابر دو گروه از سپاه خود را بسوی دهلی و آگره سوق داد تا به اهالی امان دهند و مانع غارت شوند. فرمانده سپاه اعزامی بسوی آگره، همایون بود. در پانزدهم رجب (۲۷ اپریل)، بابر وارد دهلی شد و چند روز پس از آن به آگره رفت. همایون در این شهر به جست و جوی پرداخته و فرزندان بیکراما جیت را یافته بود و آنها از ترس جان هر چه از زینت آلات و جواهرات گرانبها داشتند به همایون پیشکش کردند. همایون آنها را به جان امان داد، و جواهرات را تصاحب شد. در میان این جواهرات، الماسی بود به وزن هشتصد قیراط که «بهای آن الماس برابر هزینه یک روز تمام مردم دنیا بود.» این الماس همان الماس معروف کوه نور بود که همایون به پدرش تقدیم کرد و او آن را به صاحبش باز گرداند تا لطف و کرم و جوانمردی خود را به مغلوبین نشان داده باشد. (۱۴) مگر بنابر یاد داشت انجنیر گهگدای در مجله "درد دل افغان" "بابر الماس کوه نور را با شکنجه از مادر سلطان ابراهیم لودی گرفت و آنرا به پسرش همایون داد." (۱۵)

بدینسان، سلطان ابراهیم لودی که مردی خودخواه و عصبی مزاج و فاقد درایت سیاسی و کشورداری بود، تمام نیرو و توانائی خود را در مدت سلطنت خویش برضد برادران و اعضای خانواده خود و دستگیری امراء و زندانی ساختن و نابودی شان بخرج داد و همین شدت عمل و استبداد جنون آمیز وی سبب گردید تا اعضای بلند پایه خانواده لودی از ترس جان خود به حضور بابر در کابل بروند و او را برای تسخیر هند از دست سلطان ابراهیم تشویق و تحریص نمایند. و بابر هم با کمک خود لودی ها و دیگر قبایل پشتون طومار سلطنت پراز خشونت و استبداد آخرین سلطان این خاندان را در هند به زباله دان تاریخ سپرد و خود بنیاد یک سلطنت قوی را در هند گذاشت (۱۵۲۶ م). پایان

## ماخذ و رویکردها:

- ۱- تاریخ داودی، تالیف عبدالله، ترجمه پشتو از لطیف طالبی، چاپ دوم، دانش خپرندوی تولنه، پشاور، ص ۱۴۴
- ۲- تاریخ داودی، صفحات ۱۴۵-۱۴۶
- ۳- تاریخ داودی، صفحات ۱۴۷-۱۴۹
- ۴- تاریخ داودی، صفحات ۱۵۰-۱۵۳
- ۵- تاریخ داودی، ص ۱۶۵
- ۶- همان اثر، ص ۱۶۶
- ۷- همان اثر، صفحات ۱۶۷-۱۶۸
- ۸- پوهاند حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۹۷، بابرنامه یا تزوک بابری، از عبدالرحیم خان خانان بن بیرم خان، طبع ۱۳۰۸ قمری، هند
- ۹- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۱۲، مقایسه شود با کتاب "د روشن یاد"، ص ۲۰۷
- ۱۰- غبار، ج ۱، ص ۳۱۲، ۲۹۴
- ۱۱- آخندرویزه، مخزن اسلام، چاپ پشاور ۱۹۶۹ ص ۳۰ مقدمه
- ۱۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۹۴-۲۹۵، حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۹۹
- ۱۳- تاریخ داودی، ص ۱۷۰
- ۱۴- تاریخ مغول و تیموریان، تالیف لوسین بوات، ترجمه محمود بیهفروز، چاپ آذاد مهر تهران ۲۰۰۴/۱۳۸۳، صص ۱۷۷-۱۷۸
- ۱۵- مجله درد دل افغان، شماره ۶۶ ص ۷۰